

بوته‌های وحشی

کِنتِ آپِل

مترجم: امیر نمازی



بوته‌های وحشی

..... نویسنده: کیت آپل • مترجم: امیر نمازی
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۷-۳۳-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: آپل، کنت / عنوان و نام پدیدآور: بوته‌های وحشی / کنت آپل؛ مترجم امیر نمازی؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۲. □ مشخصات ظاهری: ۲۲۴ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م. □ شابک: ۷-۳۳-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان «Bloom» به فارسی ترجمه شده است. □ یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار با عنوان «بوته‌های آدم‌خوار» توسط انتشارات های دیگر منتشر شده است. □ عنوان دیگر: بوته‌های آدم‌خور. موضوع: داستان‌های نوجوانان -- قرن ۲۰م. □ ۲۰th century -- Young adult fiction

شناسه افزوده: نمازی، امیر-، مترجم □ رده بندی کنگره: PL۸۳۶

رده بندی دیویی: ۸۹۵/۶۳۴۴ [ج] □ شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۸۲۳۵۲

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست مطالب

فصل اول: آنايا.....	۸
فصل دوم: پترا.....	۲۲
فصل سوم: سِت.....	۳۲
فصل چهارم.....	۴۴
فصل پنجم.....	۵۰
فصل ششم.....	۶۶
فصل هفتم.....	۸۳
فصل هشتم.....	۹۱
فصل نهم.....	۱۰۰
فصل دهم.....	۱۱۱
فصل يازدهم.....	۱۲۲

فصل دوازدهم.....	۱۳۶
فصل سیزدهم.....	۱۴۱
فصل چهاردهم.....	۱۵۳
فصل پانزدهم.....	۱۶۱
فصل شانزدهم.....	۱۶۹
فصل هفدهم.....	۱۸۱
فصل هجدهم.....	۱۹۳
فصل نوزدهم.....	۲۰۵
فصل بیستم.....	۲۱۴



هنگامی که سرباز در هلی کوپتر را باز کرد، هوا با شدت زیادی وارد کابین شد. آنایا نگاهی به سراسیمه سنگلاخی جزیره انداخت و بزلاغر و نحیفی را دید که روی تخته سنگی ایستاده بود. سپس آن‌ها بالای سر جنگل بودند و سایه هلی کوپتر از روی نوک درختان گذر می کرد.

آنایا بی صبرانه به دنبال شکافی در بین ردیف درختان می گشت. یک زمین باتلاقی یا یک دریاچه، مکان هایی بودند که امکان داشت پدرش را آن جا پیدا کنند.

وقتی حالت تصویر پدرش در تماس ویدیویی را به خاطر می آورد، دل پیچه می گرفت؛ چهره درهم برهم و پراز گرد و خاک و حرف های پدر مضطربش می کرد. نمی توانم خودم رو آزاد کنم...

اوناهمه جا هستن...

در میان سروصدای پروانه های هلی کوپتر، سرباز فریاد زد: «هیچ دریاچه ای نمی بینم.»

آنایا هم چیزی نمی دید. چشمان نگراناش در حال بررسی گوشه گوشه جنگل بود. سرباز با کج خلقی فریاد زد: «انگار گفتمی می دونی اون دریاچه کجاس.»
«خب می دونم، اون یه جورایی شبیه لوبیاس. عکساش رو دیده ام.»
«آخه گفتمی قبلاً اون جا رفتی.»
«خیلی وقت پیش.»

در واقع سال ها پیش، زمانی که آنایا تنها پنج سال داشت، به آن جا رفته بود. آنایا گفت: «آخرای شمال شرقی جزیره س.»

سرباز گفت: «تا الان باید می دیدیمش، آخه این جا اون قدرام بزرگ نیست.»
آنایا با اطمینان گفت: «نمی شه ناپدید شده باشه که!»

سرباز از طریق هدست به خلبان گفت: «یه دور دیگه بزن.»

آنایا ناامیدانه سری تکان داد و گفت: «دقیقاً این جا بود!»

سرباز گفت: «تنها چیزی که این جا می شه دید، این درختان.»

آنایا به پایین زل زد، سپس با دقت بیشتری خیره شد، یکدفعه انگار که او را برق گرفته باشد، گفت: «اینا درخت نیستن.»
لحظه‌ای بعد، ناگهان هلی کوپتر به سمت پایین رفت، انگار که چیزی از پایین داشت آن را به طرف خودش می‌کشید.



دو هفته قبل

فصل اول: آنایا

آنایا کور از خواب بیدار شد

آهی کشید و نوک انگشتانش را روی پلک‌هایش که به هم چسبیده بودند کشید. از جایش بلند شد و هفت بار پشت سرهم عطسه کرد. مخاط بینی‌اش خشک شده بود. ایستاد و چشم بسته راهش را به سمت دست‌شویی پیدا کرد. هنگامی که دستش به آویز حوله خشک کنار روشویی خورد، دستش را به شیر آب رساند و آب گرم را باز کرد. دفعه‌های قبل که این‌گونه از خواب بیدار می‌شد هول می‌کرد، اما حالا دیگر به این اتفاق عادت کرده بود، مخصوصاً در بحبوحه حساسیت فصل بهار. او با حوصله حوله گرم و مرطوب را به نوبت روی هریک از پلک‌هایش نگه داشت تا قی چشمانش تمیز شوند و بعد آن‌ها را به آرامی باز کرد و با چشمانی خواب‌آلود به آینه خیره شد.

به انعکاس تصویر خودش در آینه گفت: «توتا حالا کجا بودی، قشنگ من؟»
دور چشمانش پف کرده بود. معمولاً فکر می‌کرد که چشمانش یکی از بهترین ویژگی‌هایش هستند، اما در آن لحظه شبیه چشمانی شده بودند که انگار ضربه خورده‌اند. لبه‌های دماغش از فین کردن زیاد، پوست پوست و قرمز شده بود. چیزی که اوضاع را جالب‌تر می‌کرد، ظاهر شدن دسته جدیدی از جوش‌ها روی سرتاسر پوست صورتش بود.

درد خفیف و گذرای، لحظه‌ای جمجمه‌اش را تحت تأثیر قرار داد و خواب شب گذشته‌اش را به خاطر آورد. او بارها این خواب را دیده بود. خوابی که در آن به سرعت در حال دویدن بود. با این‌که این خواب همیشه باعث سردردش می‌شد، ولی باز هم برایش هیجان‌انگیز بود.

او در قفسه داروها را باز کرد که در آن پاک‌کننده و پمادهای مخصوص

جوش‌هایش، تعداد زیادی اسپری برای آسم و قوطی قرص مانستر^۱ برای حساسیت‌هایش وجود داشت. دو عدد از آن قرص‌ها راته حلقش انداخت. قطعاً آن روز، از آن روزهایی بود که باید دو قرص مصرف می‌کرد.

آنایا شروع به شستن صورتش کرد، ولی ناگهان دست از این کار کشید. تصمیم داشت چه کاری انجام دهد؟ تمایل داشت تا حد امکان آشفته به نظر برسد. می‌بایست حداقل یک چشمش را به حالت به هم چسبیده رها می‌کرد.

در حالی که سعی می‌کرد مانند گوزپشت‌ها تلوتلو بخورد، خودش را کشان‌کشان به آشپزخانه رساند. با این‌که دماغش کیپ شده بود و به سختی ممکن بود بوی چیزی را احساس کند، به راحتی بوی نان تست را متوجه شد. تکه‌ای نان تست ترد و نازک با مقداری کره و مارمالاد که روی سطح نان مالیده شده بود را مجسم کرد. آنایا پیش از آن‌که به نصف غذاهای روی کره زمین حساسیت پیدا کند، عاشق نان تست بود. مادرش از قبل، لباس فرمش را به تن کرده و در حال پرکردن ماشین ظرف‌شویی با ظروف کثیف صبحانه بود.

آنایا گفت: «نمی‌تونم برم مدرسه.»

مادرش به سمتش برگشت و گفت: «عزیزدلم...»

«می‌شه خواهش کنم زنگ بزنی مدرسه؟»

«هفته پیش گذاشتیم دو روز نری مدرسه، ولی حالا حتی مریضم نیستی.»

آنایا اشاره‌ای به صورتش کرد و گفت: «اگه من با این وضعیتم برم بیمارستان،

در عرض دو ثانیه به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل می‌کنن.»

مادرش لبخند ملیحی زد، به آنایا نزدیک شد و موهای موج‌دارش را از صورتش

کنار زد و گفت: «تو خیلی دوست داشتنی هستی.»

«حتماً با این صورت دون‌دونی!»

«کسی جوشات رو نمی‌بینه، همه خودت رو می‌بینن.»

«این فقط در صورتی ممکنه که چشماشون اشعه ایکس داشته باشه.»

مادر وضعیتش را درک نمی‌کرد. او همیشه زیبا بود و هنوز هم مسحورکننده‌ترین

مادری محسوب می‌شد که آنایا تا آن زمان دیده بود. خانمی قدبلند و باریک‌اندام

را تجسم کنید که موهای پرکلاغی پُریچش روی یقه شق‌ورق سفید پیراهن

سردوش دارش ریخته‌است. او تنها خانم کاپیتانی بود که برای آیلند ایر^۱ پرواز می‌کرد. لایلا دارا^۲، حتی اسمش هم زیبا بود. هنگامی که عینک آفتابی‌اش را به چشمانش می‌زد و بامبر جکت^۳ خلبانی‌اش را می‌پوشید، لباسش شبیه لباس‌های مد روز پاریس می‌شد.

قد آنایا کوتاه‌تر بود، ولی درشت‌هیکل بودن پدرش را به ارث برده بود. با این موارد مشکلی نداشت و تنها چیزی که آزارش می‌داد جوش‌های صورتش بود و این که نمی‌توانست کلاشش را بدون حملهٔ آسم سپری کند. او درکل احساس ناتوانی می‌کرد. مادرش پرسید: «اون کرم ضد جوش رو استفاده می‌کنی؟»

«اوهوم، شبا.»

«خب باید روزا هم ازش استفاده کنی.»

«آخه بوی بدی داره.»

«ولی دکتر گفت مهمه که حتماً ازش استفاده کنی.»

«که نتیجه‌ش این بشه که هم زشت باشم هم بوگندو!»

مادرش او را به آغوش کشید و گفت: «تو هیچ‌کدوم اینا نیستی.»

«اگه خونه بمونم، می‌تونم بیشتر رو پروژهٔ تاریخم کار کنم.»

«دیگه نمره‌هات از اینی که هست نمی‌تونن بیشتر بشن، آنایا!»

او آخرین تیر خود را در تاریکی رها کرد و با سرفه و خس‌خس ترحم‌انگیزی که کرد، گفت: «امروز ورزش داریم.»

مادرش موافقت کرد و گفت: «برای زنگ ورزشت یادداشتی برات می‌نویسم که همراهت باشه.»

آنایا آهی از سر تسلیم‌شدن کشید. مادرش اجازه نمی‌داد که آن روز به مدرسه نرود، ولی ممکن بود پدرش اجازه بدهد.

مادرش گفت: «من دیگه باید برم، توی فر، مونگ دال چیلای گرم هست، به پدرتم بگو که چانتی^۵ رو یادش نره.»

«ممنون، مامان!»

آنایا می‌دانست که مادرش نیمرویی هم‌زده و نان تست را برای صبحانه‌اش

1. Island Air

2. Lilah Dara

3. Bomber jacket: کت مخصوص خلبانی 4. Moong dal cheela: نوعی پنکیک ماش هندی

5. Chutney: نوعی چاشنی غذا